

تاتیانا رپین

نوشته ی : آنتوان چخوف

بر گردان : مرتضی کرامتی

بر گرفته از برگردان انگلیسی : رونالد هینگلی، چاپ دانشگاه آکسفورد

(نمایش تک پرده یی. پیشکش به اِ. اس. ساوورین)

آدمهای نمایش :

ورا اُنین (عروس)

مت وی یف

سانن اِستین

پیتر سابینین (داماد)

کُتل نیکف

پاترونی یف

وولگین، کارمند جوان

آقاوخانم کوکوشکین

یک دانشجوی کلیسا (تازه کشیش، جوجه کشیش)

بانویی جوان

پدر ایوان ، هفتاد ساله، سر کشیش کلیسا

پدر نیکلاس و آکسیس ، کشیشهای جوان

دیکن (خادم کلیسا)

آکولایت (دستیار کشیش)

کوزما، (سرایدار کلیسا)

زن سیاه پوش

دستیار دادستان

بازیگران زن و مرد

جای بازی:

بین ساعت شش و هفت غروب. کلیسای جامع. همه ی چراغها و شمع ها روشنند. دروازه های مقدس جلوی محراب گشوده اند. دو گروه همسرایان حضور دارند: گروه همسرایان اسقف و گروه همسرایان کلیسا. کلیسا غلغله است، هوای بسته و سنگین. مراسم ازدواجی براه است. **ورا** و **سابینین** عروس و دامادند. داماد را **کتل نیکف** و عروس را برادرش و **دستیار دادستان** همراهی می کنند. کل روشنفکران منطقه حضور دارند. لباسهای مرتب در تن. کشیشهای رسمی پدر ایوان با کلاهی بلند و رنگ و رفته بر سر؛ **پدر نیکلاس** با سری پر مو و کلاهی کوتاه؛ و **پدر الکسیس** که بسیار جوان است و عینک سیاهی به چشم زده است می باشند. پشت سر پدر ایوان و تقریباً در طرف راستش **دیکن** (خادم کلیسا) بلند بالا با کتابی در دست ایستاده است. گروه عبادت کنندگان شامل گروه نمایش منطقه به سر پرستی **مت وی یف** می شود.

پدر ایوان : (می خواند) پروردگارا، بیاد بیاور والدینی را که آنها را پرورده اند؛ بنیاد خانه های والدین. نماز گذاران را مستحکم کن. پروردگارا، بیاد بیاور، خدای ما، بندگان خویش را بیاد بیاور، آنانی را که شادمانی می کنند.... پروردگارا، خدای ما، مستخدمت **پیتر** و مستخدمه ات **ورا** را کامروا کن. به آنها میوه ی زُهدان، فرزندان شریف، و یکپارچه در جسم و روان عطا کن. نیکوشان دار مانند تاکی خوش پرورده و سدر لبنانی. آنان را دانه های ذرت ارزانی دار، و هر کاری که می کنند- شاید بقدر کافی نیکو باشد- باشد که تو را قبول افتد. و رخصت بده آنان را که بنگرند پسران. پسرانشان را، انسان که درختان. زیتون. تازه کشت گراداگرد میزشان را؛ و پذیرفته شوند در حضورت. پروردگارا باشد که آنان بسان ستاره گان بهشتی بدرخشند در برابرت، و همراه تو، برای تو باشد شکوه، نیرو، سر بلندی، و پرستش تو، پدری که آغازش نا شناخته است. روحی که زندگی آفرید، اینک و همیشه، و قرنهای و قرنهای.

همسرایان : آمین.

پاترونی یف : اینجا خفه س. اون مدالی که گردننه چیه آقای سانن استین؟

سانن استین : بلژیکیه. ولی چرا اینهمه نماز گذار؟ کی گذاشت بیان تو، اینجور نیست؟ اوه، بد تر از حموم عمومی ی تو دهاته.

پاترونی یف : کار پلیس فلک زده س.

خادم : اجازه بدین دعا کنیم.

همسرایان کلیسا : خدایا، رحم کن.

پدر نیکلاس : (می خواند) آه پدرمقدس، که مرد را از خاک آفریدی، و از دنده اش زن را، و او را با مرد جفت کردی که یاورش باشد. چرا که در برابر شکوهت شایسته نبود که بر روی زمین تنها باشد، اینک خودت، سرور ما، دستت را از بارگاه مقدست دراز کن و این مستخدمت **پیتر**

و این مستخدمه ات **ورا** را پیوند بده ؛ زیرا بسبب توست که زنی با مردی متحد شده. جفت کن آنها را در اتفاق. نظر، تاج بر سرشان گذار حال که یکی شده اند. میوه ی زهدان عطاشان کن، و کودکان بسیار دردانه بیافزا. زیرا که توانمندی از آن توست، و سلطنت از آن توست، و نیرو، و جلال، از پدر، از پسر، و از روح القدس، اینک و همیشه ، و قرنهای و قرنهای.

همسرایان کلیسا : آمین.

زن جوان : نگاه کن همین الانه که تاجو بذارن. نگاه کن.

پدر ایوان : (درحالی که تاجی را از روی میز خطابه بر می دارد ، صورتش را به سوی سابینین می چرخاند) مستخدم خدا از برای مستخدمه ی خدا **ورا** تاج بر سر می گذارد. بنام پدر، و بنام پسر، و بنام روح القدس. (تاج را به تازه کشیش می دهد).

صداها از میان نماز گزاران : " ساقدوش داماد درست قد خودشه. هم چی تحفه یی نیست. اون کیه؟ " " کتل نیکف. " " کارمنده هم چنگی بدل نمی زنه. " " می گم اجازه می دی این خانم رد بشه. " " خانم شما نمی تونین از اینجا برین. "

پدر ایوان : (خطاب به ورا) مستخدمه ی خدا از برای مستخدم خدا **پیتر** تاج بر سر می گذارد ، بنام پدر، بنام پسر، و بنام روح القدس. (تاج را به دانشجو می دهد).

کتل نیکف : این تاجا سنگینن. دستام بی حس شدن.

وولینگن : مهم نیست. بزودی جاتو پر می کنم. کی از این عطرای ارزون زده به خودش؟ دوست دارم اینو بدونم.

دستیار دادستان : کتل نیکف.

کتل نیکف : دروغ می گه.

وولینگن : هیس.

پدر ایوان : پروردگارا، خدای ما، بر سرشان تاج گذار با شکوه و افتخار، پروردگارا، خدای ما،

بر سرشان تاج گذار با شکوه و افتخار، پروردگارا بر سرشان تاج گذار با شکوه و افتخار.

خانم کوکو شکین : (به شوهرش) **ورا** امروز خوشگل نشده؟ من تحسینش می کنم. یه ذره هم

دست پاچه نیست.

کوکوشکین : عادت کرده. بهر حال عروسی ی دوشمه.

خانم کوکوشکین : خب این حقیقت داره. (آه می کشد) امیدوارم این دختر خوشبخت بشه، دلش

پاکه.

دستیار کشیش : (می آید بوسط کلیسا) مرقومه ی پراکیمنون. بنام خدا و پدر و بنام سرورمان

عیسامسیح؛ بر سرشان تاجی جواهر نشان می گذاری، آنها از تو زندگی خواستند و تو به آنها عطا

کردی.

همسرایان اسقف : تو بر سرشان تاج می گذاری..

کتل نیکف : کاش می تونستم سیگار بکشم.

دستیار کشیش : کلمات رهبر پائول.

خادم : بذارین درست بشنویم.

دستیار کشیش : (صدایش را بم می کند) برادران همیشه شکر گذار خدا باشین، بنام عیسی

مسیحمان؛ از خدا بترسین و خودتونو تسلیم همدیگه کنین. زنان، خودتونو تسلیم مرداتون کنین،

چنانکه تسلیم خدا می کنین. چرا که شوهر زن را سر است. همانجور که مسیح سر است به کلیسا.

و اوست که نجات بخش تن است؛ پس همونجورکه کلیسا مطیع مسیح است رخصت بده زنان در

هر چیزی مطیع مرداشون باشن.

سابینین : (به کتل نیکف) با این تاج داری سرمو درد می آری.

کتل نیکف : بی خود می گی. دست کم یه وجب بالای سرت نگه داشتم.

سابنین : بهت می گم داری سر مو له می کنی.

دستیار کشیش : شوهران عاشق زنا تون باشین. مثل عیسا که عاشق کلیسا بود و خودش وقف اون

کرد؛ و با نیروی کلماتش کلیسا رو می شوره و پاک و مطهر می کنه. و به خودش کلیسای با

شکوهی تقدیم می کنه بدون یک لکه، یا تَرک، یا چیزی مثل اون، و چه خوب که مقدس و بی عیب

باشه.

وولگین : به این می گن صدای بم. (به کتل نیکف) می خوام جاتو پر کنم؟

کتل نیکف : هنوز خسته نشدم.

دستیار کشیش : مردا باید همون جور که خودشونو دوست دارن زناشونم دوست بدارن. مردی که

زنشو دوست داره خودش دوست داره. هیچ مردی تا به حال از خودش متنفر نبوده ، بلکه از خودش

مواظبت کرده ، خودشو تحسین کرده، همونجور که مسیح کلیسا رو، چرا که از تن اونیم، از

گوشتش، از استخوانش. بهمین دلیل آدم باید پدر و مادرش رو ترک کنه....

سا بینین : تاجو کمی بالا تر نگه دار، داری سر مو می چلونی.

کتل نیکف : مزخرف می گی.

دستیار کشیش : و به زنش ملحق بشه و دو بدن یکی بشن.

کوکوشکین : فرماندار این جاست.

خانم کوکوشکین : کجاس که می تونی ببینی؟

کوکوشکین : اونطرف، اون جلو، طرف راست آقای آلتو خف وایساده. سر زده اومده.

خانم کوکوشکین : می بینم، می بینم. داره با خانم میشا گانزین حرف می زنه. خیلی ازش خوشش

می آد.

دستیار کشیش : راز بزرگیه ، دارم با توجه به کلیسا و مسیح حرف می زنم. با اینهمه بهتره که هر کس در اساس همونجور که خودشو دوست داره زنشم دوست داشته باشه. زنی هم که اینو می بینه به شوهرش احترام می ذاره.

همسرایان کلیسا : هاله لویا، هاله لویا، هاله لویا .

صداها : " می شنوی ناتالیا ، زن به شوهرش احترام می ذاره " " آه، ولم کن " (صدای خنده)

هیس... س. " خانمها آقایون مراسم اینجوری پیش نمی ره"

خادم : شعور، تحمل! بذارین به انجیل مقدس گوش کنیم.

پدر ایوان : دوستی برای همه.

همسرایان کلیسا : و برای روح تو.

صداها : " خوندن کتاب مقدس چقدر طول می کشه! وقتشه استراحتی بما بدن. " " اینجا نمی شه

نفس کشید. من رفتم. " " نمی تونی رد شی. یه کم صبر کن. الان تموم می شه. "

پدر ایوان : درسی از تعالیم جان مقدس.

دستیار کشیش : بذارین درست گوش کنیم.

پدر ایوان : (کلاه بزرگش را بر می دارد) در اون وقت در **قنای جلیل** ازدواجی بر پا بود. مادر

مسیح هم آنجا بود، هر دو مسیح و پیروانشون برای ازدواج دعوت شده بودند. وقتی شراب

خواستند مادر مسیح به اون گفت اونها شراب ندارن، مسیح گفت: زن من با تو چی کار کنم. زمان

من هنوز فرا نرسیده.

سابینین : (به کتل نیکف) این کی می خواد تموم شه؟

کتل نیکف : نمی دونم. من تو این چیزا خوب نیستم. فکر کنم باید تموم بشه.

وولگین : دور زدن عروس و داماد هنوز مونده.

پدر ایوان : مادر مسیح به خدمتکارها گفت هر چی می گه انجام بدین. اونجا شش سبوی آبخوری سنگی بود، بعد از مراسم پاکی ی جهودان، که شامل دو یا سه بشکه برای هر کدامشان می شد، عیسا به اونها گفت سبوها رو پر از آب کنید، اونها سبو ها رو تالاب پر از آب کردن. عیسا گفت ببرینشون برای صاحب ضیافت. (صدای ناله یی شنیده می شود)

وولگین : چی شد، چی شد، کسی زیر پا مونده؟

صداها : هیس...هیس...هیس...س. (صدای ناله)

پدر ایوان : و اونها بشکه ها رو برای صاحب جشن بردند. صاحب جشن اونو چشید. طعم شراب می داد، و اون نمی دونست که چرا، (ولی پیروان عیسا می دونستند) و صاحب ضیافت عروس و داماد رو صدا کرد..

سابینین : (به کتل نیکف) کی بود ناله کرد؟

کتل نیکف : (به نماز گذاران خیره شده) اونجا چیزی می جنبه، زنی سیاهپوش، باید مریض باشه، دارن می برنش بیرون.

سابینین : تاج رو کمی بالاتر بگیر.

پدر ایوان : ...هر آدمی شراب خوب را اول می آورد، و بعد که مردان مست شدند شراب بد را، ولی تو شراب خوب را تا حالا نگه داشتی. این شروع معجزه ی مسیح در **قنای جلیل** بود. و شکوه مسیح رو آشکار کرد؛ و پیروانش به او ایمان آوردند.

صدا : نمی دونم چرا اجازه می دن زن دیوونه یی اینجا بیاد؟

همسرایان اسقف : شکوه از آن تو باشد، شکوه از آن تو باشد.

پاترو نیکف : سانن استین، مثل زنبور وز وز نکن، پشتتم به محراب نکن، مراسم هنوز تموم نشده.

سائن استين : من نيستم. اون خانم جوون داره وز وز مي کنه. ويز... ويز...

دستيار کشيش : بذار همگي با همه روحمون، همه ي ذهنمون، بذار بگيم..

همسرايان کليسا : خدايا رحم کن.

خادم : پروردگار مقتدر، پدر، ترا شکر مي کنيم، بشنو ورحم کن.

صدا ها : " هيس...س ساکت باش " " دارن هلم مي دن."

همسرايان : (مي خوانند) خدا يا رحم کن.

صدا ها : هيس..س " اونکه غش کرد کي بود؟ "

خادم : بما رحم کن خدايا، با مهربانيت، شکر گزار توييم، بشنو ورحم کن.

همسرايان : خدايا رحم کن.

خادم : پروردگارا تورو شکر مي کنيم براي پرهيزگار ترين ديکتاتور و سرورمون شاه الکساندر

الکساندروويچ روسيه، براي قدرتش، پيروزيش، زندگي، صلح، سلامت ورستگارش، در تمام

زمينه ها کمکش کن، تا بر دشمنانش پيروز بشه، و مخالفانشو خوار و حقير کن و زير پاش بنداز.

همسرايان : خدايا رحم کن. (ناله يي در ميان جمع)

خانم کوکوشکين : اون چيه؟ (به زني که کنارش ايستاده) عزيزم اين غير قابل تحمله. چرا نمي

تونن درو واز کنن، يا يه کاري بکنن؟ همه مون اينجا مي ميريم.

صداها : " دارن سعی مي کنن ببرنش بيرون، ولي اون نمي خواد بره. اون کيه؟ " " هيس...س. "

خادم : خدايا ترا شکر مي کنيم براي همسرش، پرهيزگار ترين ملکه، ماريما مدورونا.

همسرايان : خدايا رحم کن.

خادم : و تو رو شکر مي کنيم براي ورثه اش، مومنان صادق خدا، سزاروويچ و دوک بزرگ

نيکلاس الکساندروويچ و تمام خاندان قدرت.

همسرایان : خدایا رحم کن.

سابینین : خدای من، اوه...

ورا : چیه؟

خادم : و ترا شکر می کنیم برای فرماندار مقدس سینو د ف و اسقف محترم ماریال سرور ما تیو

فیلوس، و تمام مسیحیان.

همسرایان : خدایا رحم کن.

صدا ها : "یه زن دیگه هم دیروز تو هتل اروپا سم خورده." " بله، می گن زن یه دکتر بوده، چرا

اینکارو کرده ، می دونی؟ "

خادم : خدایا به ارتش مسیحیمون هم رحم کن.

همسرایان : خدایا رحم کن.

وولگین : انگار یکی گریه می کنه. نماز گذاران رفتار شون پسندیده نیست.

خادم : خدایا به همه ی برادران مسیحی و پیروانت رحم کن.

همسرایان : خدایا رحم کن.

مت وی یف : همسرایان امروز خوب می خونن.

هنر پیشه کمدی : کاش مام خواننده های اینجوری داشتیم، آقای مت وی یف.

مت وی یف : با اون قیافه ت، خیلی متوقع نیستی، مگه نه! (صدای خنده) هیس...س.

خادم : تو روشکر می کنیم که به خدمتکارانت سابینین و ورا شادی، سلامت، زندگی، و

خوشبختی عطا کنی.

همسرایان : خدایا رحم کن.

خادم : خدایا خوشبخت کن..

صداها : بله زن یه دکتر تو هتل.

خادم : و مقدس ترین اسقف اعظم که تا ابد در یادهاست.

صداها : " این نفر چهارمه که تاتیانا رپین کرده و سم خورده. " " پیر مرد نظرت راجع به این

سم خوردنا چیه؟ " " روانی ی مستند، غیر از اینه؟ " " از هم دیگه یاد گرفتن، فکر نمی کنی؟ " "

خادم : و رحم کن به تزار پرهیز گار، و مومنان راستین طرفدار تزار، و تمام اونها که حافظ این

کلیسای مقدسن، و پداران و برادرانی که رفته اند ..

صداها : " خود کشتی زیاد شده. " بیماران روانی ی زن اینروزها زیاد شدن. " خیلی وحشتناکه. "

" ساکت باش و اینقدر جم نخور! "

خادم : مسیحیان اینجا و همه جا رو.

صدا : لطفن کمتر داد بزنین. (صدای ناله)

همسرایان : خدایا رحم کن.

صداها : " مرگ و میر تاتیانا هوا رو مسموم کرده، زنامون همه به این بیماری دچار شدن. "

شکایت زیاد دیوونه شون کرده. " " حتی هوای کلیسا هم مسموم شده ، می تونی این کتیش رو

حس کنی. "

خادم : خدایا به اونها که کارشون تاثیر گذاره کمک کن، به کارگران، همسرایان، واونها که در این

کلیسای مقدس وایسادن و چشم براه بخشش و محبت بزرگوارانه ی توهستن.

همسرایان : خدایا رحم کن.

پدر ایوان : خدایی که مهربانی، و بندگانت رو دوست داری، و شکوه از آن توست، بنام پدر، پسر،

و روح القدس و برای قرنهای وقرنها.

همسرایان : آمین.

سابینین : کتل نیکف ، می گم.

کتل نیکف : چیه؟

سابینین : هیچی. اوه خدایا تاتیانا رپین اینجاس. بهت می گم اون اینجاس.

کتل نیکف : حتمن به سرت زده.

سابینین : اون زن سیاه پوش، خودشه، می شناسمش، دیدمش.

کتل نیکف : اصلن شبیه نیست. اینم یه زن سبزه روی دیگه س. عین...

سابینین : من نمی توئم تحمل کنم، بخدا خودشه. (صدای ناله)

همسرایان : خدایا رحم کن.

صدا ها : " ساکت باش، هیس...س. ، کی داره از عقب فشار می ده؟ هیس...س " " من کشیدمش

پشت ستون، بخاطر زنها نمی شه جایی رفت. " " زنها باید تو خونه بمونن. "

صدا : (داد می زند) ساکت باشین.

پدر ایوان : خداوندا، پروردگارا، کسی که قنای جلیل رو ارزانی داشته، کسی که قلمرو نجاته، (به

نماز گذاران نگاه می کند) باید بگم چه آدمهایی. (به خواندن ادامه می دهد) در حضورت

ازدواجی پر افتخار رو اعلام می کنم (صدایش را بلند تر می کند) باید ازتون بخوام ساکت باشین،

شما دارین مراسمو بهم می زنین، لطفن در کلیسا راه نرین، حرف نزنین و صدا در نیارین، فقط

ساکت بایستین و دعا کنین. درسته، از خدا بترسین. (می خواند) خدایا، پروردگارا، کسی که

قلمرو نجاته، کسی که قنای جلیل رو ارزانی داشته، در حضورت ازدواج پر افتخاری رو اعلام

می کنم اینک خودت اونها رو، پیتر و ورا ، در صلح و اتفاق حافظ باش. دو تایی که از یکی شدن

خوشحالن. ازدواج پر افتخارشون رو اعلام می کنم. رخنخوابشونواز فساد حفظ کن . و خوشحال

باش که زندگی ی دونفره شون شاید که بی نظیر باشه. اونها را به سن پیری، به پختگی برسون، تا

با قلبی پاک فرمانبردار تو باشنن، تویی که پروردگار مایی، خدایی که رحیم است و نجات بخش، و با شکوه، تویی که آغازش نا شناخته است. تو که نیک و مقدسی، روحی که زندگی آفریدی، اینک و همیشه و قرن‌ها و قرن‌ها.

همسرایان اسقف : آمین.

سابینین : (به کتل نیکف) به پلیس گفتین کسی رو به کلیسا راه ندن؟

کتل نیکف : منظورت چیه؟ عین قوطی کنسرو بهم چسبیدن. ساکت باش . پچ پچ نکن.

سابینین : اون.. تاتیاناس.

کتل نیکف : چرند می گی. اون مرد و دفن شد.

خادم : کممون کن، نجاتمون بده، رحم کن، و با مرحمتت ما رو حفظ کن.

همسرایان کلیسا : خدایا رحم کن.

خادم : خدایا کمک کن امروز این جشن مقدس، بدون عیب و نقص و گناه بر گذار بشه.

همسرایان : خدایا کمک کن.

خادم : فرشته ی صلح، آموزگار حقیقی، نجات بخش روح و تن ما، خدایا از تو می خواهیم.

همسرایان : خدایا بما ارزانی دار.

صداها : " بنظر می آد خادم می خواد تا ابد ادامه بده. " " خدایا رحم کن، بما ارزانی دار! " " از

وایسادن خسته شدم. "

خادم : خطا ها و گناهان ما رو ببخش و فراموش کن.

همسرایان : خدایا ارزانی دار.

خادم : خدایا از تو می خواهیم هر چیز که برای روح ما در این جهان مناسبه، بما ارزانی بداری.

صدا : دوباره شلوغ کردن. چه آدمای مزخرفی هستن.

همسرایان : خدایا ارزانی دار.

ورا : پیتر نفست تنگ شده و داری می لرزی، نکنه از حال بری؟

سابینین : زن سیاهپوش، اشتباه کردیم.

ورا : کدوم زن سیاهپوش؟ (صدای ناله)

سابینین : این تاتیاناس داره ناله می کنه. سعی می کنم خونسر د باشم، کتل نیکف داره این تاجو

روسرم فشار می ده. ای. عیب نداره.

خادم : خدایا کمک کن تا باقی مانده ی عمر ما در توبه و آرامش بگذره.

همسرایان : خدایا کمک کن.

خانم کوکوشکین : نگاه کن، ورا به سپیدی ی ملافه س . فکر کنم اشک توچشماشه، نمی دونم چرا

به کلیسای دهکده نرفتن؟

خادم : از تو می خواهیم که در آخر عمرمون یک مسیحی باشیم که بیمار و شرمنده نیست، تا در

روز قیامت بتونیم جوابگو باشیم.

همسرایان : خدایا ارزانی دار.

خانم کوکوشکین : باید از پدر ایوان بخوایم عجله کنه. ورا انگار مرده.

وولگین : می گم بذار من جات وایسم. (جای کتل نیکف را پر می کند) .

خادم : خدایا سرنوشتمونو یکی کن، و بیوند بده با روح القدس ، هم ما رو و هم دیگران رو.

همسرایان : خدایا مرحمت کن.

سابینین : ورا خودتو با شرایط تطبیق بده، مثل من باش. آه، خب، مراسم بزودی تموم می شه

بهرحال. ما هم بزودی از اینجا می ریم.. زن سیاهپوش خودشه...

وولگین : هیس.

پدر ایوان : اوه سرور ، به ما ارزش بده، تا جسارت و شهامت ما از در خواست کمک از تو در پیشگاهت خطا نباشه. ای پدر بهشتی ی ما، و بگیم...

همسرایان اسقف : (می خوانند) پدر ما که در بهشتی، نامت مقدس، پادشاهی ی تو می آید..
مت وی یف : (به بازیگران) پسرا یه کم راه بدین. می خوام زا نو بزخم (زانو می زند و به سوی زمین خم می شود) تو ستایش می شی، در بهشت همچنانکه روی زمین. امروز نان روزانه بما بده و ببخش ما را و گناهامانو..

همسرایان اسقف : تو ستایش خواهی شد. چنانکه در بهشت.. در بهشت... نان روزانه ی ما... روزانه..

مت وی یف : بیاد بیار مستخدمه ی مرحومت **تاتیانا** رو ، و گناهان کرده و نکرده شو ببخش، و مارو ببخش و بما رحم کن... (بلند می شود) خیلی گرمه!

همسرایان اسقف : نان روزانه بده و ما را ببخش.. و ببخش.. خلفای ما را، چنانکه ما فراموششان می کنیم و خلفا برضد ما می شوند.. مارا..
یک صدا : باید بگم اونا دارن می کشنش بیرون.

همسرایان اسقف : ما را رهبری کن. نه درون وسوسه ها، بلکه از شیطان دور کن.

کتل نیکف : (به دستیار دادستان) دامادو چی نیش زده؟ می بینیش داره می لرزه؟

دستیار دادستان : چشم شده؟

کتل نیکف : اون فکر کرد زن سیاهپوش که مثل دیوونه ها می خنده **تاتیاناس**. اون باید یه چیزایی بدونه.

پدر ایوان : پادشاهی برای توس، و نیرو، و شکوه، پدر، پسر و روالقدس، اینک و همیشه ، جهانی که پایان ندارد.

همسرایان : آمین.

دستیار دادستان : مواظب باش نزنه به سرش.

کتل نیکف : اون قاطی نمی کنه. اون نه!

دستیار دادستان : بله، این براش خیلی سخته.

پدر ایوان : آرامش برای همه.

همسرایان : و برای روح تو.

خادم : سرتونو برای مسیح پایین بیارین.

همسرایان : برای تو، پروردگارا.

صداها : " گمونم الان مراسم شروع بشه. " " هیس " " علت خود کشی ی زن دکتر و تحقیق

کردن؟ " هنوز نه. می گن شوهرش ولش کرده بود. وسابینین هم تاتیانارو ترک کرد. نکرد؟ این

حقیقت داره، نداره؟ " " بع... له ، من تحقیق روی مرگ خانم رپین یادمه. "

خادم : خدا رو شکر کنیم.

پدر ایوان : (می خواند) پروردگارا، کسی که همه چیز آفریده ی توست، و جهان با تو ثابت است

، و تو تاج مزینی بر سر هر چه که آفریده یی؛ تو ، با مرحمت روحانیت، تبرک کن این جام

مشترک را که به آنان داده یی، آنان که در این جمع پیوند ازدواج می بندند. چرا که مرحمت از

توست ، و پادشاهیت تحسین شده است، پدر، پسر و روح القدس. اینک و همیشه. جهانی که پایان

ندارد. (جام شراب را به سابینین و ورا می دهد تا بنوشند.)

همسرایان : آمین.

دستیار دادستان: مواظب باش غش نکنه.

کتل نیکف : اون یه حیوون وحشیه. از حال نمی ره.

صداها : " صبر کنین، همه تون، همه مون باهم می ریم بیرون." " **زیونف** اینجاس؟ " " بله،

باید حدود پنج دقیقه دور و بر کالسکه هورا بکشیم."

پدر ایوان : دستتونو بدین به من. (دست سابینین و ورا را با دستمالی بهم گره می زند) خیلی که

سفت نیست؟

دستیار دادستان : (به تازه کشیش) اون تاجو بده من پسر، تو دنباله ی لباس داماد و بگیر.

همسرایان اسقف : (می خوانند) شادی کن **اسه یس** ، باکره با بچه است... (پدر ایوان میز

خطابه را دور می زندهمرا با عروس و داماد و همراهانشان)

صدا : " دنباله لباس داماد پیچده دور پای کشیش. جوون"

همسرایان اسقف : و پسری می آورد، **امائوئل**، خدا و آدم، نامش مشرق زمین است...

سابینین : (به وولگین) این آخرشه؟

وولگین : هنوز نه.

همسرایان اسقف : که جلوه گر خویش است. ما او را باکره ی مقدس نامیدیم.

{ پدر ایوان دوباره میز خطابه را دور می زند }

همسرایان کلیسا : (می خوانند) شهدای مقدس که شجاعانه جنگیدید، و تاج بر سر گذاشتید؛ دعا کنید

خدا را که روح ما را بیامرزد.

پدر ایوان : (برای بار سوم میز خطابه را دور می زند و می خواند) روح ما را..

سابینین : خدای من ، این هیچوقت تموم می شه؟

همسرایان اسقف : (می خوانند) شکوه از آن توست، شادی ی شهیدان، افتخار پیشوایان، کسی که

تعالیمش اتحاد پدر و پسر و روح القدس بدنبال داشت.

دستیار دادستان : (به کتل نیکف) به **سابینین** هشدار بده که دانشجویها و شاگردای دستور زبان
قراره تو خیابون هُه اش کنن .

کتل نیکف : ممنون. (به دستیار دادیار همگانی) ولی این مراسم چقدر کند پیش می ره. هیچوقت
تموم می شه؟! (صورتش را با دستمالش پاک می کند).

دستیار دادستان : تو خودتم دستات داره می لرزه. خیلی سوسولی تو.

کتل نیکف : نمی تونم فکر تاتیانا رو از کله ام بیرون کنم. همش تصور می کنم که **سابینین** داره
می خونه و تاتیانا داره گریه می کنه.

پدر ایوان : (تاج را از وولگین می گیرد و به سابینین می دهد) تو تازه داماد، مفخر باش مانند
ابراهیم، و تبرک شو **اسحاق** وار، و رشد کن مانند **یعقوب** ، در آرامش راه برو، و دستورات خدا
را بدرستی بر آور.

بازیگر جوان : حیف از این مرواریها که برای این خوکها بازی می کنن.

مت وی یف : خدای همه مون یکیه.

پدر ایوان : (تاج را از دستیار دادیار همگانی می گیرد و به ورا می دهد.) و تو عروس، مفخر
باش چون سارا، و شاد باش مانند ربکا، و رشد کن همانند راشل ، و با همسرت خوشحال باش ، و
از گذر قوانین برو، چنانکه خدا براستی راضی باشد.

(بیشتر مردم عجله دارند که زود تر بیرون بروند)

صداها : " همه تون ساکت باشین." " هنوز تموم نشده." " هیس.... " " فشار نده."

خادم : بذارین خدا را شکر کنیم.

همسرایان : خدایا رحم کن.

پدر الکسیس : (پس از برداشتن عینک سیاهش می خواند.) خدایا، خدای ما، چه کسی در **قنای** **جلیل** حضور داشت، و در آنجا ازدواج را تبرک داد، این خدمتکارانت را هم متبرک کن، کسانی که بامشیت تو، در این ازدواج همگانی پیمان بسته اند متبرک کن، آنچه را کرده اند و خواهند کرد، زندگیشان را دوباره از خوبی ها پر کن، و بپذیر تاجشان را در پادشاهیت که بی لکه است و نیالوده، و بی رنجشی برای سالهای سال نگهدارشان باش.

همسرایان : آمین.

ورا : (به برادرش) ازشون بپرس یه صندلی برام بیارن. حس می کنم مریض شدم.

تازه کشیش : بزودی تموم می شه. (به دستیار دادستان) **ورا** حالش خوش نیست.

دستیار دادستان : یه لحظه دیگه تموم می شه، **ورا**. فقط یه لحظه صبر کن عزیز من.

ورا : (به برادرش) **پیتر** منو نمی شنوه. مثل مردیه که تو خلسه رفته باشه. خدای من، خدای من (به سابینین) **پیتر!**

پدر ایوان : آرامش برای همه.

همسرایان : و برای روح.

خادم : سرتونو در برابر خداوند خم کنین.

پدر ایوان : (به سابینین و ورا.) پدر، پسر، روح القدس، و مقدس ها، وهم ذاتان و سر چشمه ی زندگی ی پدر و پسر و روح القدس، ویکی مقتدر و فرمانروا، تبرک کند شما را، و عمر دراز ارزانی دارد، و کودکانی بسیار دردانه، زندگی و سرنوشتی خوش تر، و پر کند شما را از خوبیهای زمین، و ارزانی دارد از موهبتهای که وعده داده است، از میان گذاران خدای مقدس، و از تمام مقدسان. آمین. (به عروس) شوهر تو ببوس.

وولگین : (به سابینین.) همین جوری وا نیسا، همدیگرو ببوسین.

(عروس و داماد یکدیگر را می بوسند.)

پدر ایوان : مبارکه. خداوندا عطا کن...

خانم کوکوشکین : (پیش و را می رود) عزیزم، خیلی خوشحالم، خوشگل خانم مبارکه!

کتل نیکف : (به سابینین.) پیوندتون مبارک. دیگه نیازی نیست رنگ پریده باشی. همه ی دنگ

و فنگها تموم شد.

خادم : شعور!

(مردم تبریک می گویند.)

همسرایان : (می خوانند) تو با افتخار تر از فرشتگان، چشمگیر تر از فرشتگان باشکوه ، خدای

کلام، تویی که بی فساد تاب آورده، مادر حقیقی ی خدا، تویی که بنامت بزرگ می کنیم، رحمت

کن ، پدر.

{ مردم زور می زنند تا بیرون بروند، کوزما شمعدان بزرگ را بیرون می برد }

پدر ایوان : عیسا ، خدای حقیقی مان، او که با حضورش در قنای جلیل اعلام ازدواج را فتخار

داد، عیسا خدای حقیقی ی ما، از میان پاکترین نماز گذاران مادرش؛ از تقدس، شکوه، و تمام

حواریون ستایش شده، از خدای مقدس که تاج بر سر پادشاهانی که برابر حواریونند گذاشت،

کانستنتاین و هلن ، و شهید مقدس پراکوپیکوس، و همه ی قدیسین، ما را ببخش و بیامرز، چنانکه

خوب باشیم و هم نوع خویش را دوست بداریم.

همسرایان : (می خوانند.) آمین. رحم کن، ما را ببخش، خدایا رحم کن.

کمک کنندگان : (به ورا) مبارک باشه عزیز، امیدواریم خوشبخت بشی! (می بوسندش)

سائن استین : بزبان ساده خانم سابینین، اینطور نیست.

همسرایان اسقف : (می خوانند.) عمرت دراز، عمرت دراز.

سابینین : خیلی متاسفم، ورا (دست کتل نیکف را می گیرد و بکناری می کشد) سریع بریم گورستان.

کتل نیکف : باید به سرت زده باشه. الان شبه. اونجا چیکار می خوای بکنی؟

سابینین : بیا بریم، ترو خدا، لطفن.

کتل نیکف : بی شعور عروستو ببر خونه.

سابینین : من عین خیالم نیست. همه چیز به آتیش جهنم. من ، من دارم می رم. باید برم سر

خاکش . ولی من باید دیوونه باشم. من تقریباً مردم. اوه. **کتل نیکف، کتل نیکف .**

کتل نیکف : بیا، بیا. (او را کنار عروش می برد. دقیقه یی بعد صدای سوت گوشخراشی از

خیابان شنیده می شود. مردم بتدریج کلیسا را ترک می کنند. تنها دستیار کشیش و کوزما می

مانند.)

کوزما : (شمعدان چهار شاخه را بیرون می گذارد.) چه جمعیتی!

دستیار کشیش : (کت پوستش را می پوشد) خب، بله، عروسی ی درستی بود. این آدما می دونن

چه طوری زندگی کنن.

کوزما : هیچ نکته یی درش نبود. بی معنی.

آکولیته : چی؟

کوزما : فرض کن این ازدواج. ما هر روز پیوندشون می دیم، غسل تعمید شون می دیم؛ و دفنشون

می کنیم و همه اش هم بی معنی.

آکولیته : پس تو می خوای دقیقن چیکار کنی؟

کوزما : هیچی. اصلن هیچی. برای چی؟ اونا می خونن، بخور می دن، مراسم دعا رو از بر می کنن. ولی خدا گوش نمی ده. چهل ساله اینجا کار می کنم و تا حالا صدای خدا رو نشنیدم. خدا کجاست، من درست نمی دونم. همه چیز بی معنیه.

دستیار کشیش : خب، بله (گالشهایش را می پوشد) حرف های اینجوری سر تو بدوران می اندازه. (با جیر جیر گالشهایش پایین می آید.) قربانت! (بیرون می رود.)

کوزما : (با خودش) امروز بعد از ظهر یه اربابو دفن کردیم. تازه یه عروسی داشتیم. فردا صبح یه غسل تعمید داریم. این کارا کی می خواد تموم بشه؟ هیچوقت. همه ش بی خوده. (صدای ناله بی شنیده شده است. پدر ایوان و پدر الکسیس با کاکلُ پر و عینک سیاهش از پشت محراب بیرون می آیند.)

پدر ایوان : من می تونم بگم اون جهاز خوبی انتخاب کرد.

پدر الکسیس : حتمن.

پدر ایوان : اوه، وقتی بهش نگاه می کنی چه زندگی یی. خود من چرا یه بار به دختری اظهار

عشق کردم، باهاش ازدواج کردم وبرام جهاز آورد، اما همه اش الان زیر شنهای زمان دفن شده. (صدای فریادهایی) کوزما، چرا تمام شمعهها رو گذاشتی بیرون؟ نزدیک بود تو تاریکی بیافتم زمین.

کوزما : اِه، من خیالم شما رفتین.

پدر ایوان : خب، پدر الکسیس؟ می خوای برای چای بریم خونه ی من؟

پدر الکسیس : نه، متشکرم پدر. وقت ندارم، باید یه گزارش دیگه بنویسم.

پدر ایوان : هر جور می خوای.

زن سیاهپوش : (گیج از پشت ستونی بیرون می آید .) اون کیه؟ منو از اینجا ببر، منو از اینجا ببر.

پدر ایوان : این چیه؟ این کیه؟ (وحشتزده) چی می خوی عزیزم؟

پدر الکسیس : خدایا ما بیچاره گان گناهکار را ببخش.

زن سیاهپوش : لطفن منو ببر بیرون.(می نالد) من خواهر ایوانف هستم، ارتشیه، خواهرشم.

پدر ایوان : اینجا چکار می کنی؟

زن سیاهپوش : من سم خوردم- برای اینکه ازش متنفرم. اون توهین کرد- . پس چرا اینقدر خوشحاله؟ خدای من (صدای فریادها) نجاتم بده، نجاتم بده. (بزمین می افتد) همه باید سم بخورن، همه! تو این دنیا عدالتی وجود نداره!

پدر ایوان : (با دلهره) چه توهینی به مقدسات! اوه خدایا. چه کفری!

زن سیاهپوش : چونکه ازش متنفرم. ما همه باید سم بخوریم. (می نالد وروی زمین می غلتد) اون زن تو قبرش دراز کشیده واین مرد این... که با زنی خلاف کرده، با خدا خلاف کرده . زنی از بین رفته.

پدر الکسیس : چه توهینی به مقدسات مذهب! (دستانش را به هوا پرتاب می کند.) چه توهینی به مقدسات زندگی!

زن سیاهپوش : (فریاد می زند و لباسهایش را پاره می کند.) منو نجات بده! منو نجات بده!
(پرده پایین می افتد.)

{ و باقی را واگذار می کنم به **ا. اس . ساوورین** تا خودش تصور کند. }

